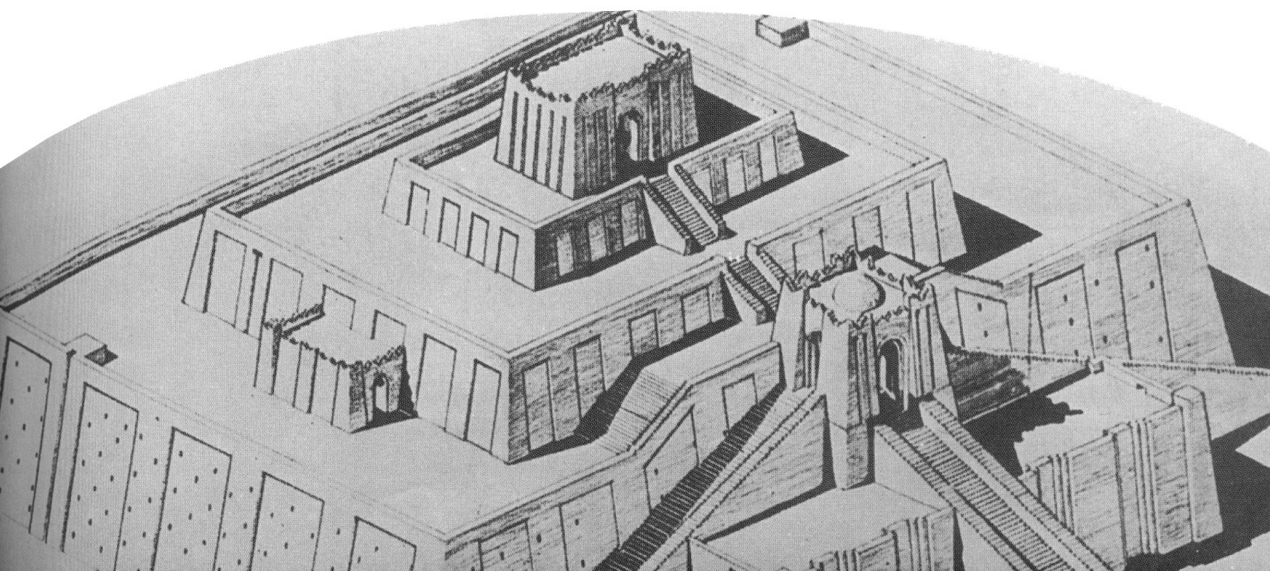


شارلمانی



سرشناسه: گلفند، دیل اوا، ۱۹۴۴ — م. Gelfand, Dale Evva

عنوان و نام پدیدآور: شارلمانی / دیل اوا گلفند؛ ترجمه رضا علیزاده.

مشخصات نشر: تهران، ققنوس، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۱۱۰ ص.: مصور.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۵۳-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Charlemagne

یادداشت: کتابنامه

موضوع: شارلمانی، امپراتور، ۷۴۲ - ۸۱۴ م.

موضوع: Charlemagne, Emperor

موضوع: تمدن قرون وسطا — ادبیات نوجوانان

موضوع: امپراطوری مقدس روم — شاهان و فرمانروایان — سرگذشتنامه — ادبیات

نوجوانان

موضوع: فرانسه — تاریخ — از آغاز تا ۹۸۷ م — ادبیات نوجوانان

شناسه افزوده: علیزاده، رضا، ۱۳۴۳ —، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ ش ۸ گ/۷۳ DC

رده بندی دیویی: ۹۴۴ / ۰۱۴۰۹۲

شماره کتاب شناسی ملی: ۲۴۳۹۴۳۹

شارلمانی



دیل اوا گلفند
ترجمہ رضا علیزادہ



این کتاب ترجمه‌ای است از:
Ancient World Leaders
Charlemagne
Dale Evva Gelfand
Chelsea House Publishers, 2003



انتشارات ققنوس
تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
شماره ۱۰۷، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

دیل اوا گلفند
شارلمانی
ترجمه رضا علیزاده

چاپ اول
۲۰۰۰ نسخه
۱۳۹۰

چاپ شمشاد
حق چاپ محفوظ است شایک:
۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۵۳-۹

ISBN: 978-964-311-953-9

www.qoqnoos.ir
Printed in Iran

❖ فهرست ❖

پیشگفتار: در باره رهبری	۷
۱. امپراتور روم مقدس	۱۵
۲. فرانک‌ها و نخستین کارولنژیان	۲۷
۳. مردی متمایز	۴۵
۴. شاه سلحشور	۵۷
۵. اصلاحات و نوزایی	۶۷
۶. میراث شارلمانی	۹۱
گاهشمار	۱۰۱
کتاب‌شناسی	۱۰۴
برای مطالعهٔ بیش‌تر	۱۰۶
منابع اینترنتی	۱۰۷
نمایه	۱۰۸

پیشگفتار

در باره رهبری

شاید بتوان گفت رهبری چیزی است که باعث می‌شود امور دنیا پیش برود. تردیدی نیست که عشق جاده را هموار می‌کند، ولی عشق معامله‌ای است خصوصی بین دو آدم عاقل و بالغ. رهبری معامله‌ای است عمومی با تاریخ. نفس رهبری، قابلیت افراد را برای حرکت، الهام‌بخشی و بسیج توده‌های مردم، چنان‌که بتوانند با هم در جهت تحقق یک هدف بکوشند، به اثبات می‌رساند. رهبری گاه به دنبال اهداف خوب است، و گاه بد، اما خواه هدف نیک باشد یا پلید، رهبران خوب آن مردان و زنانی‌اند که مهر شخصی خود را بر تاریخ به جا می‌گذارند.

خود مفهوم رهبری دلالت بر این دارد که افراد در این قضیه از اهمیت برخوردارند، اما همگان این را نپذیرفته‌اند. از زمان باستان تا به اکنون، بوده‌اند متفکران برجسته‌ای که فرد را چیزی بیش از عامل یا مهره دست نیروهای برتر، خواه خدایان یا الهگان جهان باستان، یا در عصر جدید عامل نژاد، طبقه، دیالکتیک، اراده مردم، روح زمانه یا خود تاریخ نینگاشته‌اند. در مقابل چنین نیروهایی، فرد اهمیتش را از دست می‌دهد.

چنین است نظریه جبر تاریخ. جنگ و صلح، رمان بزرگ تولستوی، نمونه مشهوری است در این زمینه. تولستوی پرسید چرا میلیون‌ها نفر در جنگ‌های ناپلئون، برخلاف احساسات انسانی و عقل سلیم، سرتاسر اروپا را پیمودند و به کشتار هموعان خود پرداختند. تولستوی پاسخ داد: «جنگ ناگزیر باید اتفاق

می‌افتاد، به این دلیل ساده که ناگزیر بود اتفاق بیفتد.» تمام تاریخ آن را از قبل مقدر کرده بود. و اما تولستوی در بارهٔ رهبران می‌گفت: «چیزی بیش از برجسب‌هایی نیستند که بر رویدادی تمام‌شده نام می‌نهند و مثل هر برجسبی کم‌ترین ارتباط ممکن را با واقعه دارند.» رهبر هرچه بزرگ‌تر، «گریزناپذیری و جبر او در قبال هر عملی که انجام می‌دهد، فاحش‌تر.» تولستوی گفت رهبر «بردهٔ تاریخ است».

جبرگرایی اشکال متفاوت به خود می‌گیرد. مارکسیسم جبرگرایی طبقه است، نازیسم جبرگرایی نژاد، اما این نظر که مردان و زنان بردگان تاریخند، با عمیق‌ترین غرایز انسان در تناقض است. جبرگرایی سفت و سخت جایی برای آزادی انسان باقی نمی‌گذارد؛ جایی برای تصور انتخاب آزاد که شالوده‌ای است برای هر حرکتی که می‌کنیم، هر حرفی که می‌زنیم، هر فکری که می‌کنیم. برای تصور این‌که انسان مسئولیتی دارد، جایی باقی نمی‌ماند، چون به وضوح پاداش یا کیفر دادن مردم برای اعمالی که مرتکب می‌شوند و بنا به تعریف در ورای اختیار آن‌هاست، ناعادلانه است. هیچ کس نمی‌تواند همیشه و همواره با کیش جبرگرایانه‌ای از هر دست، زندگی کند. دولت‌های مارکسیست این موضوع را با شیفتگی افراطی نسبت به رهبر اثبات می‌کنند.

افزون بر این، تاریخ این تصور را که افراد با هم تفاوتی ندارند، رد می‌کند. در دسامبر ۱۹۳۱ یک سیاستمدار بریتانیایی در حال گذشتن از عرض خیابان پنجاهم نیویورک، بین کوچه‌های ۷۶ و ۷۷، حدود ده و نیم شب، جهت را عوضی نگاه کرد و ماشینی او را زیر گرفت؛ لحظه‌ای که مرد بعدها آن را در کمال بهت و ناباوری خودش و حیرت جهانیان چنین به یاد آورد: «نمی‌دانم چرا مثل یک تخم‌مرغ یا توت‌فرنگی له نشدم و ریغم درنیامد.» چهارده ماه بعد، به جان یک سیاستمدار آمریکایی، سوار بر ماشین روباز در میامی فلوریدا، سوءقصدی انجام گرفت؛ گلوله به مردی که کنار او نشسته بود اصابت کرد. کسانی که به اهمیت افراد در تاریخ اعتقادی ندارند، بهتر است خوب فکر کنند که اگر ماشین ماریو کنستانتینو در سال ۱۹۳۱ وینستون چرچیل را کشته، و گلولهٔ جوزپه زانگارا در سال ۱۹۳۳ فرانکلین

روزولت را از پا درآورده بود، آیا دو دهه بعد همانی می بود که بود؟ فرض کنید
لنین در سال ۱۸۹۵ از تیفوس در سیبری جان سالم به در نمی برد و هیتلر سال
۱۹۱۶ در جبهه غربی کشته می شد، آن وقت چهره قرن بیستم همان می بود؟

خوشبختانه یا بدبختانه، افراد واجد و موجد تفاوتند. ویلیام جیمز فیلسوف،
نوشته است: «این که مردمی می توانند خود و امور خود را بدون افراد سرشناس
پیش ببرند، اکنون معلوم شده است که ابلهانه ترین و یاهو ترین سخنان است. انسان
کاری نمی کند مگر به قوه ابتکار نوآورانِ بزرگ یا کوچک، و تقلید باقی ما — این ها
یگانه عوامل پیشرفت انسانند. افرادِ خوش قریحه راه را نشان می دهند و الگوها را
تعیین می کنند و آن گاه مردم معمولی می پذیرند و پیروی می کنند.»

جیمز می گوید رهبری همچنان که در عمل، در اندیشه هم وجود دارد. در
طولانی مدت، رهبران فکری ممکن است جهان را بیش تر دچار تغییر کنند. جان
مینارد کینز می نویسد: «عقاید اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی، چه درست بگویند
و چه درست نگویند، بسیار قدرتمندتر از آن است که عموماً درک شود. در واقع
جهان به دست گروهی کوچک از نخبگان اداره می شود. انسان های اهل عمل که
خود را معاف از تأثیر روشنفکران می پندارند، معمولاً بردگان اقتصاددانی به رحمت
خدا رفته اند... در مقایسه با قدرت و نفوذ تدریجی افکار و اندیشه ها، در قدرتِ
صاحبان منافع بسیار اغراق شده است.»

وودرو ویلسون زمانی گفت: «در نگاه عامه، کسانی رهبران مردم هستند که در
عمل کار رهبری را به عهده دارند... به دست آنهاست که اندیشه جدید به زبان
پیش پا افتاده عمل ترجمه می شود.» رهبران فکری اغلب در انزوا و گمنامی ابداع
می کنند و وظیفه تقلید را به عهده نسل های بعدی می گذارند. رهبران عمل — که
این مجموعه به معرفی آنها می پردازد — باید در روزگار خودشان مؤثر باشند.

آنها نمی توانند به خودی خود مؤثر باشند. آنها باید در پاسخ به ضرباهنگ های
دوران خودشان عمل کنند. نبوغ آنها به گفته ویلیام جیمز، باید با «قابلیت های لحظه»
وفق پیدا کند. رهبران بی پیرو به درد نمی خورند. سیاستمدار فرانسوی با شنیدن

صدای هیاو در خیابان‌ها گفت: «جمعیت راه افتاده، من رهبرشانم، باید دنبالشان بروم.» رهبران بزرگ هیجان‌ات خام و ابتدایی مردم را به سمت اهداف خودشان جهت می‌دهند. آن‌ها فرصت‌ها و امیدها و ترس‌ها و سرخوردگی‌ها و بحران‌ها و امکان‌های زمان خود را غنیمت می‌شمارند. وقتی وقایع زمینه را برای آن‌ها مهیا کرده است، وقتی جامعه هر لحظه ممکن است برانگیخته شود، وقتی می‌توانند افکار و عقاید روشنگرانه و انسجام‌بخش را ارائه کنند، موفق می‌شوند. رهبری مدار میان فرد و توده‌ها را تکمیل می‌کند و برای همین تاریخ را تغییر می‌دهد.

تغییر تاریخ ممکن است در جهت خوب یا بد باشد. رهبران مسئول بدترین بلاهت‌ها و هولناک‌ترین جنایت‌هایی بوده‌اند که موجب درد و رنج انسان‌ها شده است. آن‌ها همچنین در دستاوردهای بزرگ بشری همچون آزادی‌های فردی و مذهبی و رواداری نژادی و عدالت اجتماعی و احترام به حقوق بشر، کارساز و مؤثر بوده‌اند.

هیچ راه مطمئنی وجود ندارد که بشود پیش‌بینی کرد چه کسی رهبری نیک خواهد بود و چه کسی رهبری پلید، اما نگاهی به مجموعه مردان و زنانی از رهبران جهان باستان، برخی سنجه‌های مفید را ارائه می‌دهد.

یکی از سنجه‌ها این است: آیا رهبران با استفاده از زور رهبری می‌کنند یا مجاب کردن؟ با دستور دادن یا راضی کردن؟ در بیش‌تر دوره‌های تاریخ، رهبری به واسطه حق الهی حکومت کردن اعمال می‌شد. وظیفه پیروان تمکین و اطاعت بود. «وظیفه آنان نیست بپرسند چرا، وظیفه آنان این است که دست به کار شوند و بمیرند.» گاهی، چنان‌که در میان فرمانروایان معروف به «مستبد روشن‌اندیش» قرن هجدهم اروپا دیده‌ایم، رهبری خودکامه با مقاصد انسانی اعمال می‌شد، اما خودکامگی، بیش‌تر اوقات به شهوت استیلا و دلبستگی برای به دست آوردن زمین و طلا و متصرفات دامن می‌زد، و به ظلم و بیداد می‌انجامید.

بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر انقلاب برابری بوده است. جیمز برایس، مورخ، در کتابش به نام ایالات آمریکایی — که تحقیقی است در مورد ایالات

متحده — می‌نویسد: «شاید هیچ شکل از حکومت مثل دموکراسی به رهبران بزرگ نیاز نداشته باشد.» این عقیده که همه مردم باید در موقعیت قانونی خود با هم برابر باشند، پی بنای کهنه اقتدار و سلسله مراتب و تمکین را سست کرده است. انقلاب برابری دو تأثیر متضاد بر طبیعت رهبری گذاشته است، زیرا برابری، همان‌گونه که آلکسی دو توکویل در تحقیق بزرگش به نام دموکراسی در آمریکا خاطرنشان کرده است ممکن است هم به معنی برابری در بردگی و هم برابری در آزادی باشد.

توکویل نوشته است: «من فقط دو راه برای تحقق برابری در جامعه سیاسی می‌شناسم: یا همه شهروندان باید از حقوق برخوردار باشند، یا هیچ کس از آن برخوردار نباشد... مگر یک نفر که ارباب همگان است.» حد وسطی «بین اقتدار همگان و قدرت مطلق یک نفر» وجود ندارد. توکویل که به طرز حیرت‌آوری دیکتاتوری‌های توتالیتیر قرن بیستم را پیش‌بینی کرده بود، توضیح می‌دهد که چگونه انقلاب برابری ممکن است به وضعیت «پیشوا فرمان می‌دهد، مردم اطاعت می‌کنند» و مطلق‌گرایی وحشتناک‌تری از آنچه دنیا تا به حال شناخته است، بینجامد.

اما وقتی تمام شهروندان از حقوق برخوردار شدند و حاکمیت همگان مستقر شد، مسئله رهبری شکل جدیدی به خود می‌گیرد و سخت‌تر از همیشه می‌شود. صدور فرمان و تحمیل آن با طناب و چوبه دار، اردوگاه کار اجباری و گولاگ آسان است. استفاده از بحث و گفتگو و غالب آمدن بر مخالفان و جلب رضایتشان دشوار است. پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا این دشواری را درک کردند. آن‌ها اعتقاد داشتند که تاریخ فرصت تصمیم‌گیری در اختیارشان گذاشته است و به قول الگزنر همیلتون در اولین مقاله فدرالیستی‌اش، انسان یا می‌تواند واقعاً حکومت را بر اساس «تأمل و انتخاب بنیاد بگذارد، یا محکوم است که تا ابد برده تصادف و زور باشد».

حکومت بر اساس تأمل و انتخاب، به شیوه جدیدی از رهبری و نوع جدیدی از پیروان نیاز دارد. لازم است که رهبران در برابر نگرانی‌های عمومی پاسخگو

باشند، و پیروان باید به مشارکت‌کنندگانی فعال و آگاه در فرایند امور تبدیل شوند. دموکراسی هیجانات و احساسات را از سیاست حذف نمی‌کند، گاهی عوام‌فریبی را رواج می‌دهد، اما همان‌طور که بزرگ‌ترین رهبران دموکرات نیز گوشزد کرده‌اند، این اطمینان وجود دارد که نمی‌توان تمام مردم تمام زمان‌ها را فریب داد. دموکراسی رهبری را با نتایج محک می‌زند و کسانی را که لقمه بزرگ‌تر از دهان خود برمی‌دارند، یا کسانی را که دچار تزلزل و شکست می‌شوند، بازنشسته می‌کند.

درست است که در درازمدت، مستبدان نیز با نتایج کارشان سنجیده می‌شوند، اما آن‌ها گاهی می‌توانند روز داوری را تا زمان نامشخصی عقب بیندازند و در این زمان صدمات مشخصی به بار بیاورند. این نیز درست است که دموکراسی ضمانتی برای پاکدامنی و عقل و شعور در حکومت نیست، زیرا صدای مردم لزوماً صدای خدا نیست، اما دموکراسی با به رسمیت شناختن حقوق مخالفان، مقاومتی درون‌ساخته را در برابر پلیدی‌های فطری مطلق‌گرایی عرضه می‌کند. همان‌گونه که راینهولت نیبور، عالم الهیات، جمع‌بندی کرده است، «ظرفیت انسان برای عدالت، دموکراسی را امکان‌پذیر می‌سازد، اما تمایل انسان به عدالت، دموکراسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.»

دومین سنجه برای رهبری، خودِ هدفی است که طلب قدرت در پی آن است. وقتی رهبران هدف خود را تفوق یک نژاد، یا ترویج نوعی انقلاب، یا تملک و استثمار مستعمره‌ها، یا پاسداری از حرص و طمع و امتیازات طبقاتی، یا محافظت از قدرت شخصی قرار می‌دهند، بسیار محتمل است که رهبریشان در جهت پیشرفت انسانیت نباشد. وقتی هدف آن‌ها محو برده‌داری، آزادی زنان، گسترش امکانات به نفع تنگدستان و محرومان از قدرت و اعطای حقوق برابر به اقلیت‌های نژادی، دفاع از آزادی بیان و مخالفان باشد، محتمل است که رهبری آن‌ها موجب افزایش آزادی بشر و رفاه شود.

رهبران صدمات جبران‌ناپذیری به جهان زده‌اند. آن‌ها همچنین سودهای

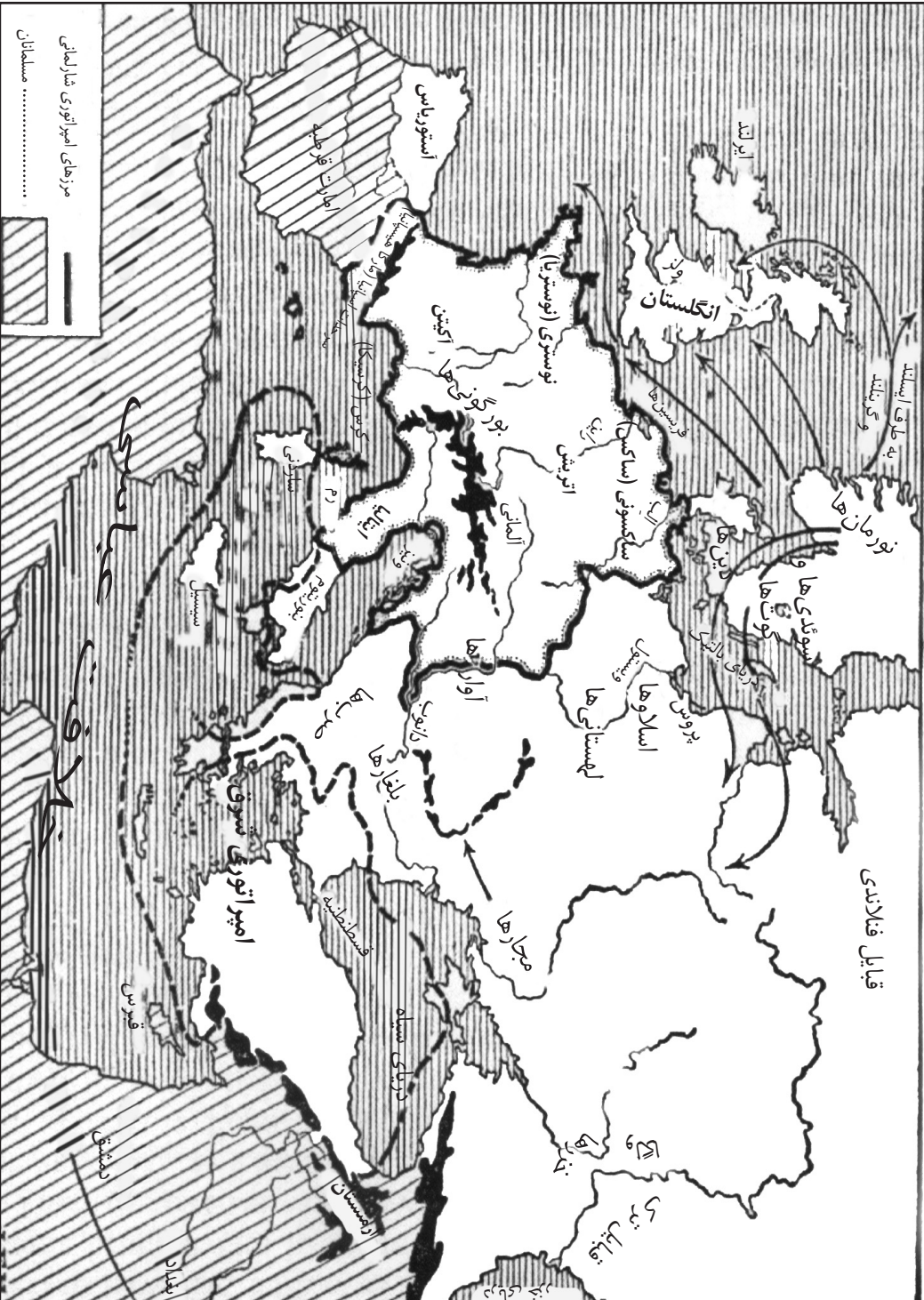
بی‌شماری به جهانیان رسانده‌اند. شما از هر دو گونه این افراد در این مجموعه خواهید یافت. حتی رهبران «خوب» را هم باید تا حدی محتاطانه ارزیابی کرد. رهبران خدا نیستند؛ رهبر هم مثل هر موجود فانی دیگر، موقع پوشیدن شلوار، اول یک پایش را داخل یک لنگه و بعد پای دیگرش را داخل لنگه دیگر می‌کند. هیچ رهبری بری از اشتباه نیست، و باید در مقاطع معینی این موضوع را به او یادآوری کرد. بی‌حرمتی در نظر رهبر آزاردهنده، اما موجب رستگاری است. اطاعت کورکورانه رهبران را فاسد و پیروان را خوار می‌کند. بت ساختن از رهبر همیشه اشتباه است. خوشبختانه قهرمان‌پرستی پادزهر خودش را تولید می‌کند. امرسون گفته است: «هر قهرمانی سرانجام به آدمی کسالت‌آور تبدیل می‌شود».

سود چشمگیری که از رهبران بزرگ عایدمان می‌شود، دل و جرئت این است که به روال خویشتن خویش زندگی کنیم، فعال و جدی، و بر درک خودمان از امور ثابت‌قدم باشیم، زیرا رهبران بزرگ شاهی هستند بر واقعیت داشتن آزادی انسان در مقابل حتمیت فرضی تاریخ. و آن‌ها شاهی هستند بر خرد و قدرتی که در درون هر یک از ما — هر چقدر نامحتمل به نظر برسد — وجود دارد. امرسون می‌گوید، رهبر بزرگ امکانات جدید را به تمام بشریت نشان می‌دهد: «ما با نبوغ است که پرورش پیدا می‌کنیم... انسان‌های بزرگ وجود دارند تا انسان‌های بزرگ‌تر پدید آیند».

سخن کوتاه این‌که رهبران بزرگ با آزاد کردن و مختار گذاشتن پیروانشان خود را موجه می‌سازند. بشریت برای به دست گرفتن سرنوشت خود تلاش می‌کند و به یاد داشته باشیم که آلکسی دو توکویل می‌گوید: «درست است که دور هر انسانی حلقه‌ای مقدر و محتوم کشیده شده است که گذر از آن برای او ممکن نیست، اما بشر در محدوده گسترده این حلقه، قدرتمند و آزاد است؛ آنچه در مورد انسان‌ها صادق است، در باره جوامع نیز صادق است».

آرتور م. شلزینگر

اروپا در آستانهٔ مرگ شارلمانی — ۸۱۴م



امپراتور روم مقدس

در روز عید میلاد مسیح سال ۸۰۰ م، طی آیین عشای ربانی که در باسیلیکای پطرس مقدس در رم توسط پاپ لئوی سوم برگزار می‌شد، مهم‌ترین واقعه زندگی بسیار پرماجرای شارلمانی، شاه فرانک‌ها اتفاق افتاد. این فاتح و مدافع افسانه‌ای مسیحیت شاید با نگاه به گذشته برایش دور از انتظار نبوده که اتفاقی غیرمترقبه بیفتد. طی ماه قبل از آن، شارلمانی در بحرانی که وحدت کلیسای رومی را تهدید می‌کرد — عزل اجباری پاپ — وارد عمل و مانع از وقوع آن شده بود. شارلمانی (در زبان فرانسه به معنی «شارل بزرگ») حداقل بنا را بر این گذاشته بود که این آیین عشای ربانی، مراسمی خاص خواهد بود. چند روز پیش‌تر نمی‌شد که پاپ لئو توانسته بود به مقام منیع خود دست یابد. بنابراین، بی‌شک او آماده برگزاری جشن بود. چیزی که شارلمانی انتظارش را نداشت این بود که خودش در مراسم باشکوه آن روز نقش اصلی را داشته باشد.

شارلمانی ۵۸ ساله که فقط به منظور شرکت در مراسم عید میلاد مسیح به کلیسا آمده بود، به محراب متعالی — که پیکر پطرس حواری در زیر آن دفن شده بود — نزدیک شد و زانو زد تا دعا کند. پاپ ناگهان و بدون مقدمه قدم جلو گذاشت و تاج زرین امپراتوری را بر سر شارلمانی نهاد. پاپ او را در مقام امپراتور رومی‌ها تدهین کرد و لقب پرافتخار آوگوستوس را بر او نهاد. به این ترتیب شارلمانی پس از قرن پنجم میلادی اولین حکمران غربی بود که این لقب را می‌گرفت.



یکی از تصاویر نسخه‌ای خطی که تاجگذاری شارلمانی را به دست پاپ لئوی سوم در باسیلیکای پطرس حواری در رم نشان می‌دهد. این واقعه نه تنها در سرگذشت خود شارلمانی، بلکه برای همه حکمرانان غربی بسیار اهمیت داشت، زیرا شارلمانی نخستین حاکمی بود که از قرن پنجم میلادی به بعد عنوان امپراتور امپراتوری مقدس روم را بر خود نهاد.



کسانی که همراه شارلمانی به نیایش آمده بودند — مقامات بلندمرتبه کلیسا و نجبای رومی — بلافاصله یکصدا در تبریک فریاد برداشتند: «کارولو آوگوستو، آدئو کروناٲو، مانگوٲاٲ پاکیفیکو ایمپراتوری، ویتاٲاٲ ویکوتریا»^۱ («شارل آوگوستوس، تاج‌گرفته از خدای، امپراتور صلح‌جو، پاینده و پیروز»). این شعار سه بار تکرار شد، و به دنبال آن پاپ لئو ردای امپراتوری را روی شانه‌های شارلمانی انداخت و آن‌گاه خودش امپراتور جدید را نماز برد. این تنها بار در تاریخ نظام پایی بود

1. Carolo Augusto, a Deo coronato, mango et pacifico imperatori, vita et vicotria.

که پاپ در برابر شاهی فانی تعظیم کرد. آن‌گاه مطابق آیین‌های تاجگذاری که امپراتوران کهن مرسوم کرده بودند، شارلمانی را تکریم کرد. لئو مراسم را با تدهین شارلمانی با روغن مقدس به پایان رساند. بدین ترتیب در روز مقدس میلاد مسیح، شارلمانی، حاکم بلامنازع اروپای غربی و مدافع و حامی ثابت قدم مسیحیت، در مقام امپراتور روم تاجگذاری کرد.

(پس از مرگ شارلمانی، این لقب به صورت «امپراتور مقدس روم» شهرت یافت و ناپلئون آخرین امپراتوری بود که سعی کرد در سال ۱۸۰۴م این لقب را بر خود بنهد. به همین ترتیب، قلمرو این امپراتوران تا حدود چهار قرن بعد، امپراتوری مقدس روم نامیده می‌شد که به پیوند پایدار میان کلیسا و دولت رسمیت می‌بخشید. اما «تقدس بخشیدن» به این امپراتوری صرفاً وسیله‌ای بود در دست پاپ‌های پس از لئو برای توجیه سلطه مذهبی خودشان در اروپا. و این امپراتوری، «امپراتوری روم» نامیده شد تا یادآور قدرت سیاسی امپراتوری روم اولیه در غرب برای متوازن کردن قدرت امپراتوری بیزانس در شرق باشد. هیچ یک از این دو اصطلاح در واقع مناسب نبود.)

سالنامه لورش، گزارشی متعلق به راهبان آن دوره، تصریح می‌کند که خدا صلاح دیده بود به شارلمانی کمک کند تا قلمروهای ساکس و باواریا و آوارها (اتریش و مجارستان امروزی) و فرانسه و لومباردی و روم را فتح کند و آن‌ها را زیر فرمان خود درآورد. از این رو، از نظر پاپ لئو و کشیشان و دیگر مسیحیان مؤمنی که در شورا حاضر بودند، این نیز شایسته بود که شارلمانی عنوان امپراتور داشته باشد. این امر به‌ویژه از آن جهت صحیح به نظر می‌رسید که در آن زمان یک زن — امپراتریس ایرنه — ادعای امپراتوری داشت. شارلمانی که نمی‌خواست «تقاضای آنان را رد کند و متواضعانه تسلیم خدا و تقاضای تمام کشیشان و مردم مسیحی بود» این مقام را پذیرفت و به دست پاپ لئوی سوم به مقام امپراتور روم منصوب شد.

هرچند این امپراتوری جدید برخلاف امپراتوری قدیم روم به دست کلیسا و

برای پاسخگویی به نیازهای آن به وجود آمده بود. این امر باعث شد امپراتوری مطیع کلیسا باشد. به همین ترتیب، امپراتور تازه تاج بر سر نهاده روم هم مطیع پاپ بود. این تاجگذاری ادغام سلطنت فرانک‌ها و کلیسا را که پپن پدر شارلمانی آن را آغاز کرده بود، کامل کرد. به علاوه، کیت تنکارد مورخ گفته است: «تاجگذاری به این معنا بود که یکپارچگی سیاسی دستگاه پاپی دیگر میان اقتدار قانونی بیزانسی‌ها و قدرت بالفعل شارلمانی تقسیم نشده است. کلیسا که از زمان گرگوریوس تا به آن هنگام از آرامش و اقتدار و نفوذ و اعتبار محروم بود، بر اثر هشیاری و تلاش شارلمانی آن‌ها را به دست آورد.»

شارلمانی حتی در روزگار خود هم عنوان «بزرگ» داشت. شارلمانی که معاصرانش او را به نام «پدر اروپا» می‌شناختند، بذر دگرگونی تاریخی را کاشت. برای نخستین بار پس از تجزیه امپراتوری روم در غرب طی قرن‌های چهارم و پنجم، یک جامعه اروپایی متمایز در میان فرانک‌های گل سر برآورد که سلسله کارولنژیان شارلمانی عامل اصلی شکل‌گیری آن بود.

شارلمانی یقیناً به لحاظ جسمانی آن‌قدر بال‌بخت بود که بتواند امپراتوری روم را رهبری کند. او فردی رفیع بود، هم به معنی واقعی کلمه و هم به معنی مجازی. در عصری که قد متوسط مردان حدود ۱۵۵ سانتیمتر بود، امپراتور جدید ۱۹۰ سانتیمتر قد داشت. آینه‌هات زندگینامه‌نویس شارلمانی و همچنین مشاور و محرم راز او در آینه‌هات: زندگی شارلمانی شاه خود را این‌گونه توصیف کرده است: «مشهور است قد او هفت برابر طول پایش است.» او همچنین بسیار خوش‌بنیه بود. آینه‌هات شاه را «بزرگ و قوی و بلندقامت...» وصف می‌کند و می‌گوید: «قسمت بالای سر او گرد بود، چشمانش بزرگ بود و سرزنده، بینی‌اش اندکی دراز، زرین‌موی، چهره‌ای خندان و شاد. بدین‌سان، ظاهرش خواه ایستاده خواه نشسته، همیشه شکوهمند و موقر بود.»

شارلمانی تا زمان تاجگذاری همیشه مثل هموطنان فرانک خود لباس می‌پوشید:

پیراهن کتان و شلوار سه‌ریع کتان و روی این‌ها بالاپوشی از جنس پشم با حاشیه‌ای از حریر. در زمستان نیم‌تنه‌ای چسبان از پوست سمور یا دکه می‌پوشید و شنلی آبی بر دوش می‌انداخت. باز به گفته آینه‌هارت «او از جامه‌های خارجی حتی زیبا نفرت داشت، و نمی‌گذاشت چنین جامه‌هایی به او بپوشانند». هرچند، وقتی امپراتور شد، رضایت داد وقتی مقامات را به حضور می‌پذیرد، با پوشیدن خلاهمیس (ردای سبک یونانی) گلدوزی‌شده که با قلاب‌های زرین بسته می‌شد، و پا کردن «کفش‌هایی که با احجار کریمه تزیین شده بود» و بر سر نهادن «تاج شاهی زرین و جواهرنشان» به مقتضای جایگاه خود جامه بپوشد.

شارلمانی حتی پیش از آن وقایع جنجالی که ماه پیش از تاجگذاری‌اش رخ داد، در واقع مدتی داشت خود را برای «ارتقای درجه» آماده می‌کرد. در حقیقت امپراتور شدن او را با در نظر گرفتن میراث و نبردهای پیروزمندش، و تاریخ کلیسای رومی در قرون وسطی، می‌توان کمابیش نتیجه‌ای از پیش تعیین شده در نظر گرفت.

در واپسین سال‌های قرن هفتم، وقتی خانواده شارلمانی اهمیت و اعتبار پیدا کرد، کلیسای رومی در گُل فرانک‌ها اهمیت و قدرت خود را از دست می‌داد. بدنه حاکم کلیسا می‌بایست به نحوی با مداخلات شاهان فرانکی جانشین کلویس اول کنار می‌آمد. کلویس (۴۶۶-۵۱۱م) که بخش عمده سرزمین‌هایی را که امروزه جزو فرانسه و غرب آلمانند متحد کرده بود، در حدود سال ۵۰۰م به مسیحیت گروید. (او سپس مطابق معمول آن زمان رعایایش را به گرویدن به دین جدید خود واداشت.) شاید کلویس، بزرگ‌ترین شاهان سلسله مروونژیان (که اغلب به «شاهان گیسوبلند» معروفند) قلمروی بسیار گسترده را برای پسران خود به میراث گذاشت. آنان سپس این قلمرو را به‌تدریج بین خود قسمت کردند. اما پادشاهان بعدی سلسله مروونژیان حکمرانان ضعیفی بودند و اجازه دادند که اشراف، این قلمرو را برای آن‌ها اداره کنند. کارولنژیان، خاندان شارلمانی، — هم‌عصران شارلمانی او را به نام کارولوس ماگنوس می‌شناختند و نام «کارولنژیان»

از این نام مشتق شده است — یکی از این خاندان‌های اشرافی بودند. شارل مارتل سرسلسله این خاندان و پدر بزرگ شارلمانی بود. در حالی که از قدر و اعتبار مروونژیان کم‌کم کاسته می‌شد، کارولنژیان قدرت گرفتند.

در این زمان، غربِ مسیحی از باقی دنیای مسیحی جدا شده بود؛ گُل فرانکی را مهاجمان مسلمان از جنوب و بربرها از شمال تهدید می‌کردند. مسلمانان — یا ساراسن‌ها — که در سال ۷۲۱م به اسپانیا عقب رانده شده بودند، تا سال ۷۲۵م دوباره به فرانسه بازگشتند و نواحی دوردست غربی تا سرحد بورگونی از یورش‌های آنان در امان نبود. دوک اود سوم اهل بورگونی در برابر نیروی برتر مهاجمان تسلیم شد و با ساراسن‌ها مذاکره کرد. او حتی یکی از دختران خود را به همسری یکی از فرماندهان ساراسن‌ها درآورده بود.

شارل مارتل (یا شارل چکش) خشمگین از تسلیم شدن دوک بورگونی، خودش امور را به دست گرفت. در اکتبر سال ۷۳۲م در فرانسه مرکزی با عبدالرحمان حاکم اسپانیا وارد نبرد شد. این حاکم با سپاهی انبوه از کوه‌های پیرنه گذشته و هنگام پیشروی شهرهای سر راه را غارت کرده و سوزانده بود. بنا به روایت وقایع‌نامه سن دنی، آن‌ها قصد داشتند خود را به تور برسانند و نخست کلیسای سن مارتین و سپس خود شهر را ویران کنند و سرانجام بر اساس مأموریت خود برای گسترش دین اسلام تمام قلمرو فرانک‌ها را تسخیر کنند. اما شارل مارتل مهاجمان را در نبرد معروف به تور (یا دقیق‌تر معروف به نبرد پواتیه) شکست داد. این نبرد نقطه عطفی در تاریخ اروپا بود. اگرچه غیرمحمتمل بود که ساراسن‌ها حتی در صورت پیروزی بتوانند به طرف قلمروهای شمالی‌تر پیشروی کنند، تردیدی نبود که می‌توانستند گُل جنوبی و سپس قدرت‌های مسیحی ضعیف ایتالیا را تصرف کنند. به این ترتیب، شارل مارتل در این‌که کدام یک از دو دین مسیحیت یا اسلام در اروپا دست بالا را داشته باشند، نقشی مؤثر داشت. پس از پیروزی در تور بود که شارل نخستین بار، به سبب ضربه زدن به دشمنانش، «مارتل» یا چکش



شارل مارتل پدر بزرگ شارلمانی هم یکی از مدافعان جدی دین مسیحی شمرده می‌شد (که در آن زمان به پاپ گرگوریوس سوم کمک می‌کرد) و هم جنگاوری مخوف. در واقع معادل تقریبی واژه فرانسوی «مارتل» (martel) را می‌توان «چکش» دانست. شارل به سبب رشادت در جنگ این لقب را گرفت.

نام گرفت. پاپ کلیسای رومی که در آن زمان گرگوریوس سوم بود، به پاداش جلوگیری از پیشروی مسلمانان و همچنین حمایت از کلیسای رومی، شارل مارتل را به مقام پراقتدار «کاخبان» منصوب کرد.

مقدر بود شارل مارتل یک بار دیگر بر ضد لومباردهای ایتالیا که در حال تصرف اراضی پاپی بودند، به کمک او بیاید. گرگوریوس در نامه‌ای که به سال ۷۳۹م به شارل نوشته است از او استمداد می‌کند:

از پاپ گرگوریوس به والامرتبه‌ترین پسر خود کارل، شاه جزء

در این پریشانی عظیمی که به آن دچاریم، لازم دیدیم که دوباره برای تو نامه بنویسیم و بر این اعتقادیم که تو پسر محبوب پطرس مقدس، امیر حواریان، و پسر محبوب مایی، و تو از سر حرمت به او از فرمان ما برای دفاع از کلیسای خدا و مردم برگزیده او اطاعت خواهی کرد. ما بیش از این آزار و شکنجه لومباردها را تحمل نمی‌توانیم کرد، زیرا آن‌ها همه دارایی‌های پطرس مقدس را از او ستانده‌اند، حتی آن‌هایی را که هبه تو و پدران تو بوده است. سبب بدخواهی و ستم این لومباردها به ما این بوده است که در پی جلب حمایت تو برآمده‌ایم؛ درست به همین دلیل کلیسای پطرس حواری به دست آنان تاراج و ویران شده است. اما ما روایت مشروح مصایب خود را به رعیت وفادار تو، قاصد فعلیمان سپرده‌ایم و داستان را برایت بازگو خواهد کرد. تو ای پسر اگر به یاری کلیسای امیر حواریان و ما بشتابی چنان‌که همه مردم ایمان و عشق و عزم راسخی را که در دفاع از پطرس مقدس و ما و مردم برگزیده او به نمایش می‌گذاری، تأیید کنند، نظر لطف و عنایت او را در این‌جا و در آخرت در پیشگاه خدا جلب خواهی کرد. زیرا با انجام این کار به شهرت ابدی بر زمین و زندگی جاوید در بهشت دست خواهی یافت.

پپن (پپن کوتاه) پسر شارل نیز همکاری تنگاتنگی با دستگاه پاپی داشت. در سال ۷۵۱م خود او نیز با فتوای پاپ ترفیع پیدا کرد. او که مقام «کاخبان» — لقب پدرش — را به ارث برده بود با عنوان پپن سوم، شاه فرانک‌ها شد و تاج بر سر نهاد. بنا به روایت سالنامه لورش: به پادشاهی رسیدن کارولتزیان به دست پاپ: «در شهر سواسون با روغن مقدس به دست بونیفاکیوس [بعدها قدیس بونیفاکیوس]، اسقف اعظم و شهید گرامی‌یاد، تدهین شد، و به رسم فرانک‌ها بر تخت سلطنت نشست.» تاجگذاری پپن آغاز رابطه جدیدی میان دستگاه پاپی و شاهان فرانکی بود. این

امر بعدها پیامدهای دامنه‌داری را به‌خصوص در رابطهٔ رو به تضعیف میان کلیسای رومی و امپراتوری بیزانس که در قسطنطنیه مستقر بود، به بار آورد.

شارلمانی پسر پپن رابطهٔ خانوادهٔ خود را با دستگاه پاپی حتی بیش از این گسترش داد. مدتی کوتاه پس از آن‌که سلف پاپ لئو، هادریانوس اول، به مقام پاپی منصوب شد، دزیدریوس شاه لومباردها به قلمروی که پپن به دستگاه پاپی بخشیده بود حمله کرد و آن را به قلمرو خود افزود. این اشغال، به نزاع قدیمی میان لومباردها و کلیسای رومی دامن زد. هادریانوس شارلمانی را ترغیب کرد که به دفاع از او برآید. شاه فرانک‌ها که به کلیسا وفادار بود با سپاهی بزرگ از کوه‌های آلپ گذشت. شارلمانی در گذر از کوه‌ها و قله‌های ناهموار که از میانشان هیچ جاده یا کوره‌راهی برای آسان‌تر کردن سفر وجود نداشت، متحمل سختی‌های فراوان شد. وقتی که سرانجام وارد ایتالیا شد، در سال ۷۷۴م به پاویا پایتخت دزیدریوس حمله برد. شهر سرانجام تصرف و دزیدریوس برای همیشه از ایتالیا تبعید (آدالگیز پسر دزیدریوس نیز از ایتالیا اخراج شد) و قلمرو لومباردی به قلمرو شارلمانی ملحق شد. در جریان محاصرهٔ پاویا شارلمانی به رم رفت تا پاپ هادریانوس را از بازپس‌گیری اراضی تصرف‌شده توسط شاه لومباردها باخبر کند. افزون بر این، املاک پاپی را که پدرش پپن احداث و به کلیسا اهدا کرده بود، وسعت بخشید. پاپ هادریانوس به دلیل این کارها ایتالیا را تحت‌الحمایهٔ شارلمانی قرار داد.

بنا به گفتهٔ آینه‌هارت، «شارل ... به رم رفت تا امور کلیسا را که سخت آشفته بود به سامان درآورد، و تمام زمستان را در آن‌جا سپری کرد. پس از آن بود که او القاب امپراتور و آوگوستوس را گرفت، عناوینی که نخست آن‌چنان از آن‌ها بیزار بود که اعلام کرد اگر از نقشهٔ پاپ خبر داشت، با این‌که آن روز روز عید بزرگ بود، هرگز پا به کلیسای پطرس حواری نمی‌گذاشت». هرچند، مورخان استدلال کرده‌اند که شارلمانی این حرف را نه از روی تواضع، بلکه از آن جهت گفته است که تاجگذاری به دست لئو برتری پاپ را تحکیم می‌کرد. در واقع، شارلمانی برای به دست آوردن این عناوین با حکومت بیزانس (هرچند در آن اثنا سخت دچار آشفتگی

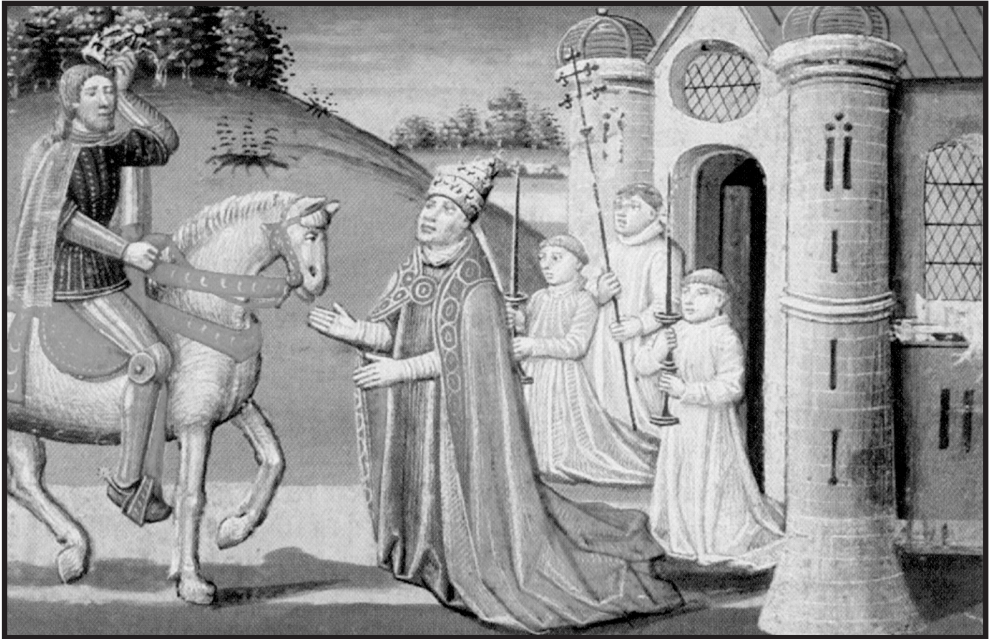
بود) وارد مذاکره شده بود. بیزانسی‌ها ظاهراً بزرگی و قدرت امپراتوری کارولنژیان را به رسمیت شناخته بودند. بنابراین اگر پاپ در آن هنگام چنان عملی را انجام نداده بود، دستگاه پایی استقلال خود را در برابر سلطه شارلمانی از دست می‌داد. بنابراین، لئو با انتصاب شارلمانی به مقام امپراتور برتری خود را بازیافت و قدرت خود را حفظ کرد. به علاوه، پاپ چیزی را که اعطا کرده بود می‌توانست بازپس بگیرد؛ این کار امپراتور جدید را وامدار لئو می‌ساخت. امپراتور روم بودن به معنی افزایش اقتدار شارلمانی بود، اما خود او از آن پس زیر اقتدار پاپ بود، و اتحاد میان کلیسا و دولت تقویت شده بود — اتحادی که مقدر بود در دنیای غرب مسیحی ادامه پیدا کند.

تاجگذاری در واقع پایان یک ماه خدمت به پاپ عاجز بود. خود لئو پس از مرگ سلفش، پاپ هادریانوس اول، به دست شارلمانی به منصب پایی رسیده بود. اما این کار به رغم مخالفت‌های جدی نجبای رومی، رهبران کلیسایی و توده مردم انجام گرفته بود. پس از این که همه یکصدا او را به شهادت دروغ، بی‌اخلاقی و زنا متهم می‌کردند، در ۲۵ آوریل سال ۷۹۹م طی یک مراسم راهپیمایی پر طول و تفصیل مذهبی لئو ناگهان مورد حمله گروهی مسلح قرار گرفت. حمله‌کنندگان به پاپ — خویشاوندان هادریانوس — نقشه کشیده بودند تا پاپ جدید را از مسند به زیر بکشند. جمعیت لئو را بی‌رحمانه کتک زد. آن‌ها سعی کردند چشمان او را دریاورند و زبانش را ببرند، چنان‌که پاپ قادر به انجام وظایف مقدس خود نباشد و مجبور شود از مقام خود کناره‌گیری کند. (بنا به روایت‌های آن زمان در واقع چشمان او را درآوردند و زبانش را بریدند، اما جراحات او به طرز معجزه‌آسایی بهبود پیدا کرد. این معجزه سرانجام جاده را برای قدیس شدن او هموار ساخت.) آن‌گاه او را به خانه‌ای بردند و گروگان نگاهش داشتند. اما یکی از نجبای محلی، دوک اسپولتو، کمک کرد که پاپ به صومعه قدیس اراسموس بگریزد تا جراحاتش در آن‌جا بهبود پیدا کند. پس از آن که لئو سلامتتش را بازیافت، برای جلب حمایت و گرفتن کمک از شارلمانی، از رم به پادربورن آلمان گریخت. استدلال لئو این بود که با توجه به مقام پراعتبار شارلمانی در مقام شاه فرانک‌ها، می‌تواند در مقام میانجی بین دو دسته عمل

کند. شارلمانی با درخواست لئو موافقت کرد و او را همراه محافظان مسلح به رم فرستاد و دستور داد شاکیان پاپ گرد آیند و اتهامات خود را رو در رو طرح کنند. در ۲۴ نوامبر سال ۸۰۰م، شارلمانی با گروه بزرگ ملتزمان از جمله فرزندان خود وارد این شهر باستانی شد. در یکم دسامبر اعضای سینود — شورایی حکومتی متشکل از اسقفان و دیگر رهبران کلیسایی و همچنین نجبای رم — را به تشکیل جلسه فراخواند تا به شکایات بر ضد پاپ رسیدگی شود. هر دو طرف ادعاهای خود را مطرح کردند. سرانجام، شاکیان لئو پذیرفتند که اگر او اتهامات طرح شده را با یاد کردن سوگند انکار کند، دست از اتهامهای خود بردارند. به این ترتیب، پاپ قسم خورد که همه اتهامات مغایر با حقیقت است و در برابر مقبره مقدس پطرس حواری، بی گناهی خود را با یاد کردن سوگند اثبات کرد. اتهامات بلافاصله رد شد و محاکمه خاتمه پیدا کرد. هرچند، شاکیان او بر اساس شواهدی دال بر مجرم بودن خودشان روائه زندان شدند. پس از محاکمه، جاده برای تاجگذاری شارلمانی در مقام امپراتور روم هموار شد.

لقب امپراتور را آخرین بار رومولوس آوگوستولوس به کار برده بود، کسی که به دست اوداکار گوت در سال ۴۷۶م سرنگون شد. پس از او، قدرت امپراتوری روم که در شهر رم متمرکز بود، به شرق و امپراتوری بیزانس که پایتختش قسطنطنیه بود، انتقال یافت. سلطه امپراتوری بیزانس در مقام نظر اروپا را نیز شامل می شد. اما در عمل، قلمروهای کوچک و مستقل بسیار که زیر حکمرانی بربرها بود، مانع از هر گونه وحدت واقعی می شد. تنها پاپ که از طرف امپراتور بیزانس به عنوان اسقف رم منصوب می شد، می توانست ادعای اقتدار سرتاسری در غرب را داشته باشد. این که شارلمانی ادعای امپراتوری روم را بکند، واقعه ای سرنوشت ساز و نمادین در تاریخ اروپا بود و نشان می داد که در رم وارث و هموارد جدیدی برای بیزانس پیدا شده است.

تاجگذاری امپراتور صرفاً به این واقعیت که شارلمانی به راستی حکمران برتر غرب است، در نگاه همگان رسمیت می داد. در عین حال، این امر او را برترین حامی دنیوی مسیحیت، به ویژه کلیسای رم می ساخت. در واقع، شارلمانی غالباً به



یکی از تصاویر نسخه‌ای خطی شارلمانی را در حال ملاقات با پاپ هادریانوس اول نشان می‌دهد. پس از مرگ هادریانوس اول، شارلمانی شخصاً جانشین او، پاپ لئوی سوم را منصوب کرد. اما خویشاوندان هادریانوس به لئو حمله کردند و کوشیدند با مجروح کردن او کاری کنند که نتواند وظایف پاپی را انجام دهد و مجبور به استعفا شود.

دست آوردن لقب امپراتور را کار خداوند و پاپ را واسطهٔ اعطای آن می‌دانست. شاید برای تضمین موفقیتش در مقام امپراتور روم از طریق مداخلهٔ خدا بود که شارلمانی پس از تاجگذاری، سخاوتمندانه‌ترین هدایا را به باسیلیکای پطرس حواری تقدیم کرد. لئو در همان روزی که شارلمانی به دست پاپ تاجگذاری کرد، پسر شارلمانی را هم به سمت شاه جدید فرانک‌ها تدهین کرد. این کار با صاحب تاج کردن این هر دو عضو خاندان سلطنتی تداوم سلسلهٔ آن‌ها را تضمین می‌کرد. به‌علاوه، این کار پاپ را مطمئن می‌کرد که دستگاه پاپی از حمایت و پشتیبانی امپراتوری برخوردار خواهد بود.

فرانک‌ها و نخستین کارولنژیان

شارلمانی افسانه‌ای مشهورترین عضو خاندان کارولوس بود که در قرن هشتم به قدرت رسید. تاریخ کارولنژیان با تاریخ آن منطقه در هم تنیده است. نخستین کارولنژیان که هم سیاستمدار و هم جنگجویانی مخوف بودند راه را برای دلاوری‌های شارلمانی هموار کردند.

تمدن غرب کمابیش در فرانسه قرن ششم پا گرفت، یعنی حدود یک قرن پس از سقوط امپراتوری روم. به گفته ادوارد گیون در اثر مشهورش به نام انحطاط و سقوط امپراتوری روم، این حادثه در سال ۴۷۶م با تسخیر قلمروهای شمالی امپراتوری روم به دست قبایل متعدد ژرمن به وقوع پیوست:

متحدانِ پیروز پیشروی را ادامه دادند و در آخرین روز سال در فصلی که احتمالاً آب رود راین یخ زده بود، بدون مواجهه با مقاومت [کذا] وارد استان‌های بی‌دفاع گُل شدند. این گذر تاریخیِ سوئب‌ها، واندال‌ها، آلان‌ها، بورگونی‌ها را که بعدها هیچ‌گاه عقب‌نشینی نکردند، می‌توان سقوط امپراتوری روم در سرزمین‌های آن سوی آلپ تلقی کرد؛ و حصارهایی که آن همه مدت ملت‌های وحشی و متمدن زمین را از هم جدا ساخته بود، از آن لحظه شوم با خاک یکسان شد.

«تمام گُل به سه بخش تقسیم شده است، در یکی از بخش‌ها بلگای‌ها ساکنند و در بخش دیگر آکیتن‌ها، و در بخش سوم کسانی که در زبان خود آن‌ها سلت‌ها نامیده می‌شوند و در زبان ما گُل‌ها. همه اینان زبان و آداب و رسوم و قوانین متفاوتی



امپراتوری روم که زمانی قدرتمند بود طی قرن پنجم میلادی در معرض هجوم قبیله‌های متعدد ژرمن قرار گرفت که زمانی یولیوس قيصر آن‌ها را «بربر» می‌نامید. این تغییر جدید در موازنه قدرت، راه را برای قدرت گرفتن یکی از گروه‌ها و پر کردن خلأ قدرت باز کرد، و فرانک‌ها به متحدترین گروه از قبایل تبدیل شدند تا زمینه را برای سلطه خود بر اروپا مهیا سازند.

دارند. رود گارون، گل‌ها را از آکیتن‌ها جدا می‌کند؛ رودهای مارن و سن آن‌ها را از بلگای جدا می‌کنند....»

یولیوس قيصر گزارش‌هایی در باب جنگ‌های گالیایی را که روایت خود او

از فتوحاتش در گُل است، با این گفته‌ها آغاز می‌کند. این فتوحات از سال ۵۸ تا ۵۱ ق.م طول کشید. وقتی قیصر نیروهایش را برای عملیات به گُل می‌برد، این سرزمین به دست سلت‌ها اداره می‌شد، سلت‌هایی که رومی‌ها آن‌ها را کلتای یا گالی می‌نامیدند. این قلمرو از سواحل غربی مدیترانه در جنوب تا دریای شمال و از اقیانوس اطلس در غرب تا کوه‌های پیرنه در شرق امتداد داشت. بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین جمعیت سلتی، گُل‌ها در اروپای مرکزی و غربی بودند — ناحیه‌ای که امروزه حدوداً فرانسه و بلژیک و لوکزامبورگ و آن بخش از آلمان را که در غرب راین است، در خود جای داده.

گُل‌ها در آن هنگام گروه‌هایی پراکنده از طوایف متحد بودند؛ آن‌ها گاهی به صورت مستقل وارد عمل می‌شدند، و گاه برخی از طوایف دور یکی از چهارصد و اندی قبیله ناحیه متمرکز می‌شدند. این قبایل نیز اغلب به صورت یک کشور-شهر (ملت) با یکدیگر متحد می‌شدند و این منطقه تقریباً هفتاد کشور-شهر را در بر می‌گرفت. اما بخش اعظم گُل‌ها به صورت پراکنده در روستاها و در کلبه‌های گلی زندگی می‌کردند و به شکار و ماهیگیری و کشاورزی مشغول بودند و تعداد شهرها و شهرک‌های آن‌ها کم بود و چیزی به نام امپراتوری سلتی هیچ‌گاه وجود خارجی نداشت. در عوض، سرزمین گُل متشکل از چندین قبیله کوچک بود که زبان و هنر و فرهنگ مشترک به جای حکومتی مشترک، آن‌ها را به هم پیوند می‌داد. نیروهای قیصر به سبب برتریشان از لحاظ شمار و سلاح و نظم و نظام و آموزش نبود که بر گُل‌ها پیروز شدند، بلکه به این سبب بود که گُل‌ها اغلب در میان خود مشغول جنگ و جدال بودند. این رقابت قبیله‌ای و عدم اتحاد به فاتحان امکان داد که آن‌ها را شکست دهند.

ادغام سرزمین گُل در امپراتوری روم با سرشماری سال ۲۷ ق.م آغاز شد. بعد از این سرشماری و محاسبه اموال و مستغلات، جاده‌ها ساخته و مهاجرنشین‌ها در نقاط راهبردی مستقر و جمع‌آوری مالیات آغاز شد. قیصر پیروز از اهمیت اقتصاد خوب در بنای امپراتوری موفق آگاه بود. بنابراین، او شهر-بازارهای گالیایی را

ویران ساخت، بلکه از آن‌ها بهره برد تا کالاهای رومی را به شهروندان جدید عرضه کنند. گُل‌های مغلوب که شراب صادراتی رومی را می‌خریدند — و آن را به آبجوی خود ترجیح می‌دادند — پس از مدتی به خرید دیگر کالاهای رومی نیز رو آوردند. در مقابل، صادرات گالیایی شامل جوشن — که سلت‌ها مخترع آن بودند و نیروهای نظامی رومی از آن استقبال کردند — کارهای فلزی شیک، مواد غذایی، کالاهای پشمی و سفالینه بود. سلت‌ها به تدریج به وسایل آسایش رومی خو گرفتند. آن‌ها دیگر به رومی‌ها به چشم فاتح نگاه نمی‌کردند و به تدریج ارزش ثمرات امپراتوری روم را درک کردند.

گُل‌ها به‌رغم اشتهاشان به بربریت، ظاهراً خیلی زود متمدن شدند. استرابو مورخ یونانی تنها چند سال بعد از این فتوحات، در کتاب خود جغرافی نوشته است که گُل‌ها «دیگر بربر نیستند» و «به هیئت رومیان در آمده‌اند... با پشتکار در زمین‌های روستایی زراعت می‌کنند... شغل‌های پشمی و گوشت‌های نمک‌سود رم و ایتالیا را تأمین می‌کنند» و «بیش‌تر آن‌ها گوش به فرمان رومی‌ها هستند». استرابو به آداب و رسوم دروئیدها اشاره می‌کند، اما می‌گوید که رومی‌ها به قربانی کردن انسان و گردن زدن و جمع کردن کله‌های مردگان خاتمه داده‌اند. در سال ۴۸ م، کلاودیوس اول، امپراتور روم (که در واقع در لیون فرانسه به دنیا آمده بود)، از نجبای گالیایی در سنای رم استقبال کرد. هرچند، در همان زمان به سرکوب کاهنان سلتی و مذهب درویدی پرداخت. او خدایان رومی را جایگزین خدایان بومی کرد و مردم را تشویق کرد تا خود امپراتور را در مقام یکی از خدایان پرستش کنند.

در طول دو قرن بعدی گُل به شکوفایی رسید. سلت‌ها پس از آن‌که بخشی از امپراتوری روم شدند، مزایایی اقتصادی به دست آوردند. آن‌ها همچنین از افزایش امنیت در مقابل تجاوز گوت‌ها و دیگر قبایل بربر بهره‌مند شدند. روستاها و شهرها جایگزین کلبه‌های گلی پراکنده شدند. جاده‌ها و پل‌های به‌حق مشهور رومی، وضع تجارت را بهتر کرد. به عکس، با این‌که گُل رو به شکوفایی می‌رفت،